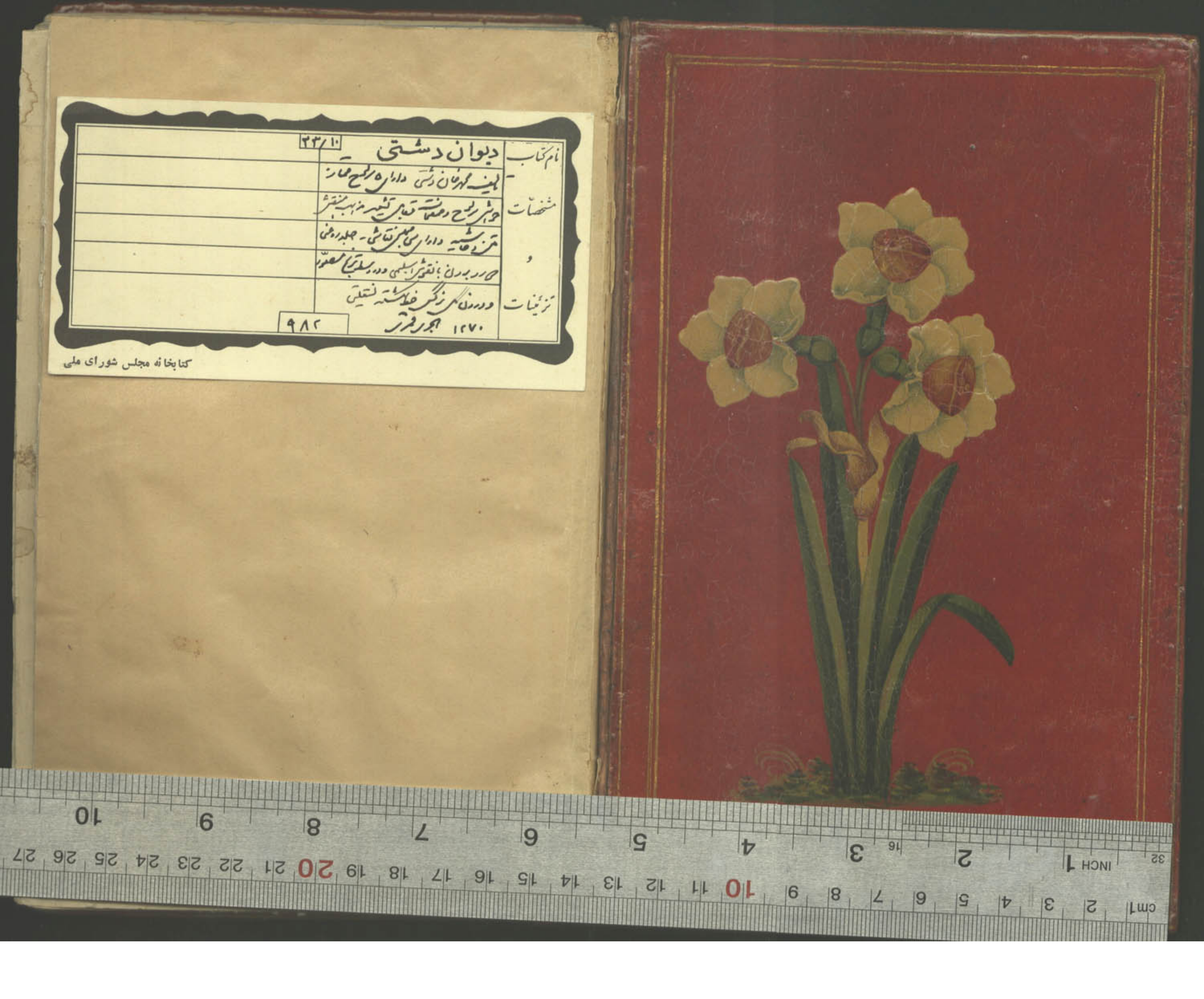




نام کتاب	دیوان دشتی ۲۳/۱۰
مشخصات و تزئینات	تألیف محمدخان دشتی دارای ۲ لوح مقابل
	حواشی لوح و صفحات قطعی تشعیر مذهب منقش
	ترنج و شمسه دارای ۲ مجلس نقاشی - جلد روغنی
	در رو بیرون با نقوش اسلیمی و در پشت گل ...
	و درون گل زنگ خط شکسته نستعلیق
	۱۲۷۰ هجری قمری ۹۸۲



نام کتاب	دیوان دشتی ۲۳/۱۰
مشخصات و تزئینات	تألیف محمدخان دشتی دارای ۵ لوح ممتاز
	و حواشی زرین و صفحات تمامی تشعیر مذهب منقش
	تذهیب و حاشیه دارای ۱۶ مجلس نقاشی - جلد روغنی
	گل و بوته با نقوش اسلیمی و در داخل آن مصور
	و در درون گل زرنگاری خط شکسته نستعلیق
	۱۲۷۰ هجری قمری
۹۸۲	



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۱۸۸۴



هو الفتاح العلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و سلام صفا اثر بر جناب مولا و سروری لایق و درخور است که عنبرافشان زهرات
و شاه بیت صحیفه لذت فرد انتخاب کتاب سروری و مصراع دریا آب تاب داستان شوری
و از گنجی رنگین و نطقی شیرین لعل زا کرده و در صفت نام لعل زا کرده و دهان خود را صرف مدح
نشان شیرین نماید که او بنام فلاسفه در زمان و مهندسین بیان در آن حیران باشند شیرین ملعبه ارکان
آتش شعله نور شعله افروز بزم علیای معنوی فرو فرو ریزانند برور آورده و مجموعش را
با حضرت مجید مسیحی معنی ابهام و بدو اسم و دیگر رسم جشن بنفشه را از سوی کاکل
صورت تجنیس تام و بر حسن کلام ملاحظه نماید سجع آخرین را با این سجع اولین در
صدر و قرینه صنعت ردّ العجز علی الصدر وی و مویش را روز بروز و شب دراز
تصور رفته باشد حضرت متکلم بیان را نام ماهیش در دو قمر قرآن شیوه حسن کلامش
و مسجم مطلع مهر و مصرع ماه سپهر را که وقر مرقوم فلک که از نقاط نجوم منظوم در آن
حسن مطلع در کلام محروم مانده شتری از هر جنگ شیر در رقص بجانش نقش در دو قم

گوی دار و درفش دار از شعاعی بر دو روی زبان گشته تا جوروی **شعر** ما بنده خاص جان آفرین
و ما در جهت جهان آفرینش ❊ جهان آفرین را همین بنده است ❊ و پیکی جهان را فرمیده آفرین
سزاوار اوشی در دریا آهنگ ❊ صدایش در گوش بنده باشد ❊ و تحیت شایسته در ره وامانده بر در درگاه
و اصحاب عالی مقامش باد الی ابد الآباد **اما بعد** پوشیده نیست که عزیزان مکرم
تا فقدان و تجربه در بیان جهان بلیغی نقش بسته باشد که هرکز هیچ شاعر شرح درباره بیت این
نشانه گریبان چاک شده پرند و پاره بسیار که لالا در جمند لالایی شدند شیری که کلامی
سخن اگر جوهری این گوهر تابناک بجهاند **بیت** سکندر سخن شیرین که نامش در جهان ناتمام
دانستی ❊ مصرع وار بر بزرگی زبان دانی زرگی بیان و شیرین سخنی بیان
در سخن را از کلک مهر سرشته که در اوراق و در لب تو بجا باشد اره رشته های دسته دسته که
زلاله ای کارکان و ایضا تحفه زبانی ارشاد دل در همه کار سخن مزدوران
در سلک گوهر افروز شاه گوهران باشد ❊ با لالا ارزانی تیشه که صاحبان تاج را بر چرخ آسمان های زند

دیده حرف سخن مانند روح در دل نشیند در روح لذتی فهم کند بسی قاآنی با قوت

ب که از عالم گوهری مولوی عشق چشم بگشاید تا سخن ولایش در زبان بسی دلیران مصرع چشم

بردن سر که از عالم اشعار ما رجلال شکلات والا رنج بخشد و تعهد مرد آن در ارکان

ره نهند نوار سخن سخن وراه اعظم سخن ولکن دمند حصه سخن که سخن نمانی وحت آن جهد

والا دانی ما از تاتین کرم صاحب السیف والقلم عنوان دیوان فرهنگ شعل مفعل داش

قاآنی در عطاری خاقانی در سخن پروری بخت جوان عقل ذکی زمینی دیوان شیرین سخن عارف

رموز سخن مجازی واقف گنوز سخن اغاری ہاتف نوای پهلوی وبازیت لف آوای فخر رازی

سرور شفق و دلسوز رقوب حرمان و فاریابی ملا محمد خان قدس الله شخص در بشتی رفع الدرکات

و طاب الله کلامه سلالت فضل که سکینات فصاحت زر ریاب دیوان ملا نقش هرآن و عاشق

که بعضی بسیاری طامح الکمال هر یه هم کلاش سالف از ملاقی قدرات ش هم انوری که اظهر

هلال یک مصرع رحبت کوکب نظم و حی در سح دوره از سپهر معنوی طالع گشته و عبدالجوی

به سپهر تهاب یک شعر محبته اش سوی سخن روشنی دربسی عهد از غیر طبعی آن ملک که قصاید ش

قاصه جان عاشقان و رباعی اوش الشعر رو قائم مقام چار ارکان هر غزل پایش عرا ایات

رعنا و هر مضمون بلندش سار قامت سهی قران عرش است و بالا دیوانش سرای نشاط

و ب طاب آب طاعات **بیت** هر دفتر چو زلف بتان جکاس همه جای جان است و نادای اش

نقش دراز جهان سیاه ٭ درخشان چو دراره خورشید و ماه ٭ الحق جوهری کان دهر اگر رو رکاری

بحر جبر خواند مال کند تا شبه یک قطره زمین یک قطعه کوهر سلکی برتبت از وکه اوج سنگ

سلکش ظاهر شود طوفان بحر عمان الکرم یا قطره قطره محیطی از چشم چکانید از سحاب جلالت

عرق ریزد از جبین آفتاب تا عدلی بیک در شاهوار کلام گوهر بارش بیست لؤلؤ ابرار را گو

که عاقبت گدای بکف هر و شود دره بخشش هالی معنی سطالع اشرقه مهر و معنی ماه سپهر در

برابر سطالع طالب اشعار سپید پرتست دارد نتاسخ مضامین بر شمارش کم برابرش مهتاب لطافت آب

خاک و چهار حریر نکلفته خاک مخبر آشکار ارتقاء عنصری و دقیقی مهور در جرس عنبر زنش بحاله

عبارات امر حسنی و معنی ازهر اینکسی معنوی ور عذار عذاری محسنات و رشتهٔ [illegible]

حسن دانش و آنه و شیدا از فرنا نگاه که هر تیشه کمال سمت فرائض و در مقام نظم ادا

بلاغت پردازی و فصاحت ساز بیشه رهه کوناز تر مقالات دل پیدر و شمشیر کلام عالم

گیرش فنون راز شیوه سخنان جسام و سهام کلام ترسی از فیض لوایح هر فوش هر انجم جم و دره

شعر رتش نثر حیرت در کیان جان ادری بوز لالا انرزچه زلال نال خامه و درت

تحریر درس حیات و عصی بر تری بر حیات و عصی خضر و مرت را افراخته لوای شاداب

منزل ماتش خاقانی و شاهی بیاد دوات یک قطره از دریای عمان و اشه هزاران قطرات [illegible]

لمعه و شعبه شعله و موج بحر محیط دکانون بسیط دل و جبهه نامی رحمت نال اطهر از روشن پیدای جاش

منبع الواسع دل بیک و از فسحت سرچشمی را تش ز بان ساطع و فرهنگ از ملاحظه گرجاب گاتش

ادب پیرا چهره سیدی از تابش و ارسطا که قامرسی جلاب مقاش جلاب الدین چلبی و فضلای

طاعت شعار عرب از رشک بنان معجز بیانش چون قلم باده پایان سر بر زیر و سینه زده و بلغای [illegible]

عجم از غیرت کلام معجز نظامش چون دوات تیره درون و آلکشیکو **بیت** میان اهل سخن

بی‌سپو شاه در شکر ، به بزم اهل فضل همچو ماه در اختر ، کلام دلکشش از اوزری چو ماه منیر

کلکده خانه بر جانه اسی زجیب بر ، اگر زبنده پایان شیریمی آید ، بسی نبیار بسی زبیکانه

در نظم ، اوشده شکر فشان ، لولوریز ، چو لطف یوسف مصری بیار گاه عزیز ، بر حرف

عاشقانه آسی آلم کشیک ان ولادی محبت بدیر نزول تفهه ما صدق **نادیًا و نصیرًا**

و عجم حرفان ازرایت ان مبدک کلام معجز نظامش با تف غیبی در سر دوسی لا زین سلاد و ندان

کریمه **لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرًا** و فصحای هر نیک

ابرارش که برادر رمزم است مانند چه اگر طواف کنند حق با ایشان و ابیات

و شکسی معان صیحی کلیس فصحی زنجیر زلف لیلیه اگر دو ورایه یسکه کلام سلاسل شه حط

جمیع ما کام اکر سعر سحر مانند سر رابیس خانه لیلی کام دلش و لادی ورلیخای خواتم

چو پیچه بیت عذارش انگار ، خانه داشتی سکانه بهشت گاه شادی آگر لیخوای **ان من**

البيان لسحرا بیان سحر بیانش سحر حلال است و از بدایع الشعراء تلامیذ الرحمن

سخنوران تا تمیز خطاب رحمان [illegible] حضرت متکلم ساحت سخن گستر [illegible] صاحب

دیوان [illegible] نسخه [illegible] امید و بیم ارباب بزم و رزم و صاحب تایید خطاب عزم و جزم

[illegible] که [illegible] جلال علم [illegible] چشم خورشید [illegible] چشم تماشا [illegible]

[illegible] چشمی که جهان [illegible] سلطنه جلالت [illegible] چشم و چراغ

[illegible] که از شمع گیتی فروز [illegible] عالم معنی روشن است [illegible] باغ جلال که از نهال [illegible]

جهان [illegible] در کار [illegible] جهان [illegible] که [illegible] و [illegible]

سحر [illegible] که [illegible] ستاره [illegible] و ابر [illegible] کف [illegible] آسمان

[illegible] که [illegible] سجودگاه [illegible] برداره [illegible] آستانش [illegible] پایه طلبگاه [illegible] مقامات [illegible]

از [illegible] و [illegible] که ضمیر [illegible] روشن [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] غیرت [illegible] که دل [illegible]

[illegible] اگر [illegible] عرق [illegible] خوش [illegible] بهار بوستان [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] بوستان [illegible] خلاصه [illegible] و نقاده [illegible]

[illegible] صاحب دیوان محمد حسین خان [illegible] صانه الله

عن الحدثان در حظیره [illegible] شمیم [illegible] محفلی آراسته و بوجود [illegible]

[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] صاف سخن

[illegible] که [illegible] پرورش [illegible] معنی [illegible]

مجلس [illegible] ارباب [illegible] عبد الرحیم [illegible]

[illegible] که [illegible] مجموعه [illegible]

[illegible] و تعریف [illegible]

بیت همی [illegible] همی [illegible] در [illegible]

که [illegible] تا [illegible] و [illegible]

بحکم مضمون اَلْمَأمُورُ مَعْذُورٌ [illegible] انجمن خورشید [illegible] رشته

از سلک مقصود کشیدم و این دُرر آبدار و غرر تابدار [illegible] را جمع کرده دیوان ترتیب دادم

و چشم بصیرت [illegible] صحاف [illegible] شیرازه زده خاطر

کتاب [illegible] کتاب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] دلنواز و مجالس

کشور شیراز [illegible] در کلک سخن پرداز

زدم [illegible] که همت [illegible] و علم خادم [illegible] از روی بصیرت

در این اشعار [illegible] تمام [illegible] دارد

[illegible] این [illegible]

و این [illegible]

و [illegible] این دیوان [illegible]

این خادم [illegible] از ارباب سخن که [illegible] این فن [illegible] در اوراق این دیوان [illegible]

[illegible]

کم اگر [illegible]

این خادم [illegible] وَبِاللّٰهِ التَّوفِیق وَعَلَیهِ التُّکلان چون ترتیب دادم این دیوان

[illegible] طبع خادم [illegible] سال تاریخ [illegible]

[illegible] این [illegible] لازم التجید [illegible]

که با تمام این کتاب ۱۲۳

سنه ۱۲۳



قصاید از کلام مولانا محمد حاجی المتخلص بدخشی

قصیده — بسم الله الرحمن الرحیم — اول


۱۶
۱۵







با همه صافی تو که گشته تجلی همه روزی — چو آن تشنه که آبش ز لاله [illegible] سراب آید
مه را به بستم من که گویمت خوابستم — ز چشم مست تو دود ار کنی اگر آب آید
چو بر روی تو زلف آمد به چشم من چنان [illegible] — ز سنبل [illegible] کاکل افتد با کی شب ز آفتاب آید
بر کوی بهشت عدن زر آمده که از روی — اگر شیخی رهد از معجزات عشق تاب آید
ز حسن و لطافت من تو را حور و پری گویم — اگر حور و پری در چشم [illegible] به حجاب آید
شوخ چنین روز عالم روشن و نه پیدا [illegible] — ز شب کرد شتاب روت بیرون از نقاب آید
چو روی عالم افروز تو شد چشم همی گاه هم — حدیث ماه و روی تو چنین گاهی و ماهتاب آید
نیازی [illegible] چون [illegible] در خواب [illegible] — ز جان [illegible] ز حق [illegible] گر جان [illegible] عذاب آید
اگر روزی بجائی که مانی گفته ای کریم — حساب جور و بیداد تو تا روز حساب آید
[illegible] نواله زلفه [illegible] — اگر [illegible] شراز [illegible] خراب آید
[illegible] جان [illegible] از گرده دم او — [illegible] ز پر آب [illegible] شباب آید

بلغ

بروز رزم چنین از خشم شیر تیغش [illegible] — ره از زر عاشقی [illegible] ذره صفت بر آفتاب آید
به قعر چاه مرگ افتد چو رستم چنین برزم آمد — عدو گر [illegible] تهورستم و افراسیاب آید
بروز رزم اگر تیر وی ابر خاک بنشیند — چو [illegible] رخ [illegible] زنی [illegible] التهاب آید
ز تیرت هزار شهر روح الامین باشد — چنین کاری که [illegible] ز عقاب آید
زبس [illegible] گرم [illegible] ز زیر جهان گذشت — ز خاک [illegible] ماه [illegible] آید
[illegible] چون از دل [illegible] — [illegible] ز جواب آید
زلف [illegible] خرم هست — اگر تیغ [illegible] تو بیرون از قراب آید
[illegible] چشم [illegible] — ز چرخ [illegible] شهاب آید
اگر [illegible] نقشی — همی [illegible] نقش بر آب آید
[illegible] — چو لالی [illegible] سبزه [illegible] سحاب آید
ز عدل و داد و دین [illegible] — ز [illegible] کتاب آید



خط مشکین بر لبت پیدا و رشکی می کشد | خاتم جم را چه می بینم برت اهرمن

این لب و خط از عنایت چون که لب | رونق از لعل بدخشان همچو از رنگ خلش

بیت معلی از نبات تا نه بر بندی میان | بیت مشهور از دهانت تا نفرمایی سخن

چون شنیدم که از کانچنین باشد میان | جز تو نادیدم که بالا کانچنان باشد دهن

شکر بندد چو قدر غا و رومی مهوشت | ماه بالا برو یا خورشید را بر ماه دون

این همان زلف تو باشد که بر سایه همای | بر سرت تا تا همای حسن شد سایه فکن

موی تو باشد نقاب یا نقاب دلفریب | زلف تو باشد غراب یا غراب در دهن

بر رخ مشکین بنا نقاب روی سیمین که | کس نگفته غیر تو سنبل حجاب یاسمن

من همه آب دارم در روی دلفریب | من چنین تاب دارم زلف پرشکن

من هر آن دارم در زمانه دشمنی مانند تو | این عجب که تو هزاری دشمنی مانند من

زان نیستی طرف مهر و وفا زان طرف کین و جفا | زان نیستی طرف صدق و صفا زان طرف مهر و دیش

دلبرا با من خطا کم کن که از تو داوری | می برم بر درگه شاه جم عالم را محسن

آنکه در گاهش همه آزرده ملک و شاه و گدا است | لنگه طاعتش چاکران فرض شد بر مرد و زن

آنکه هر خیزش کلاه داری روی آسمان | لنگه هر تو غیش تو ظن داری فزون از ظن

آنکه بوسیده اسم شیخ جانبوشش زمین | آسمان را بر گرفته تا قیامت چون مجن

گاه خورشید ماه گیتی رحم سازد همی | در نشیمه خصم او بیرون شستابد با کفن

گر نتابد برق تیغش بر دمی در روز رزم | بحر سحابی لاله جوشد تا قیامت از دمن

شام گاه از برای بزم اصحابش فلک | این فروزان شمع مه بنهد در این نیلی لگن

پا بگاه حست حق بهار ره شش پنجا | تا که ایام حرم ایشان درانداختند وطن

گر روان در کالبد پاینده مهر او بجو | جان روشن که دمی می زیستی در تار تن

خسروا ای لنگر درگاه تو چون بیت الحرام | قبله اهل دل است و سجده گاه مرد و زن

آسمان گردان است در جهان فرمان اسیر | بر جلالت آنچه هو حکمتش من



چنین تا ای محمود شاه بود غالب رنگش … بهتران باشد که سازی برو ختم سخن

در نشاط محفل شادی و عیش خرم
و ستایش در نشاط و شمار در چمن

رسید فصل بهار و گذشت عهد خزان … جهان پر از نشاط و دوباره گشت جوان

چو از لجه بهار سبزه در بهار زمین … ز باد باز عیان گشت راز روی بهان

زمین ز بس طرب آراسته است پنداری … دمن ز لاله حمرا چو معدن مرجان

دوباره کاسه چمن پر ز رنگ ارزوی … دوباره حباب سپهر ز دل کشیده فغان

ز بس باغ چو ... رخ ... … نثار کرد ابر لؤلؤ بار ابر

ز هر کناره روان جوی آب چون ... … کنار بنفشه ز هر سو چو حوری و غلمان

... … ... لکنده صحن باغ ...

... … میان باغ ... درجولان

نهاده سر و ... آب ... … گرفته ... دف ... دروکان

چو شاخ تازه بر آورده برگ ارزنی … ز اعتدال هوا چوب خشک در نیسان

... … ... ستاده بر سر آن

سر کشیده ... ز شکوفه چو دیبا … ... کشیده بستان

نهاده سنبل مشکین ... … چو زلف مشک فشان که عارض جانان

شکفته غنچه ... بر بستان … ...

... از ... … ...

بنفشه ... … میان باغ ... چهار بسته میان

شکوفه نارون و سرو و بید و کاج و چنار … کنار بنفشه و نسرین و لاله و ریحان

... … ... سر کشیده ...

... … ...

یکی دیده گشاده چو دیده بان در راه | یکی هست آزاده و خوش گشته چون [illegible]
یکی شاخ [illegible] چو هند [illegible] براهم | یکی بنده است علم دار لشکر بستان
یکی [illegible] مجمر آتش | یکی ریحه با چشم [illegible] در آن
بران خوشی که خزان [illegible] باغ | بها [illegible] چندان [illegible] تاوان
درخت خواب [illegible] در چمن [illegible] | ز نفس [illegible] بیداری چو چشم زنان
[illegible] سحاب [illegible] رازی [illegible] ابر | که [illegible] کلاهی [illegible]
[illegible] یار [illegible] شکوفه آید | که از چه زنده [illegible] هزار دستان
خصوص فصل [illegible] ابر | ز جا غبار بچرخ [illegible] زبان گلان
درین [illegible] | [illegible] رغم [illegible]
شراب صاف و رفیق [illegible] و لب جوی | جوانی [illegible] زنگار جهان
دل از خوشی و از ناخوشی جهان [illegible] | [illegible] رغم جهان [illegible] روز خوشی گذران

ز دو [illegible] ز [illegible] نشر | ز [illegible] ز حرم [illegible]
از رنج [illegible] آید | چرا که [illegible] علیها فان
اگر [illegible] | [illegible] حاکم [illegible]
جهان و کار جهان [illegible] می‌بینید | [illegible] شرح [illegible]
به پای [illegible] سلطان | که [illegible] شایان
چو [illegible] جهان و کار جهان | بگیر از دل و جان [illegible]
شهی [illegible] افلاک | شهی که فخر کند [illegible] شاهان
[illegible] | [illegible] شان
کنایتی بود از [illegible] جنت | حکایتی بود [illegible] یزدان
روایتی بود [illegible] | اشارتی [illegible] خلق [illegible]
ببزم و [illegible] | برزم و بزم [illegible] خان

ز حلم اوست که بر پشته ساکن است زمین | ز علم اوست که گردون همی بود گردان

بدست اوست کلید خزینهٔ ارزاق | بنام اوست طلسم دفینهٔ امکان

ز جود اوست وجود جهانیان محتاج | ز لطف اوست بنای بنوسان شایان

کلاه پایهٔ او سعد سعد انجم | دلیل پایهٔ او آیه آیهٔ قرآن

ز نیک عرض او گشته زانبها خورشید | ز نیک و بد او گشته زین که اسلطان

شهنشها ملکا آنکه هست هر عقد ز | هزاره ریش اشعار و نوزده دیوان

ز آب عزم تو گشتم چو سنگ شد سندان | ز سنگ حزم تو خواهم چو آب گشت روان

بعون عدل تو از شیر که رهد آهو | بچشم این تو از ماه کاهد نقصان

ز بسکه دست تو از فشانده در بحر بحر | ز بسکه جود تو بخشیده لعل تا که کان

بپایگاه جلال تو عرش کم پایه | بپایگاه جلال تو فرش کم پایان

بر آن زمین نسیم تو مهر دم ذره | بر آستان رفیع تو چرخ شادروان

اگر

گر رضای تو باشد چه اعتراز کند | اگر ولای تو خنجر شود ... ایمان

بروز رزم که گهر زلف آتش حرب | برنگ گرده هر لعل صفحهٔ میدان

فلک ز روی زمین رستم عیشر بکند | فلک ز رزم کند ناله بر زمین ... ان

فلک فتد چو یکا قطعه زمین بزند | زمین رمد چو یکی لکه ابر سرگردان

مثال ژاله چکد خون ز تارک مغفر | مثال آب جهد خون ز چشمهٔ خفتان

ز طعن نیزه شود قامت سنان چون شیخ | ز ضرب گرز شود پشت شیخ همچو سنان

ز دست یازی چرخ و قضای چوگان باز | قدر چو گوی کند صد هزار سر غلطان

ز رسم راه غبار گشته رنگین تا که | بران مشت به که می بحر ز عصیان

ز تند جنگ یلان در کمین هم چو عقاب | برای طارق ... بجهد بشعر ان

کشند تیغ شمشیر همچو روی سپهر | کشند زیر کمان تیر همچو شست کمان

به رزم زرند آهنگ یکی فلک | رهای اسیر ... وای بموی ...

درون شانی که دهن در دریا شود از خشم | دهان زخم بخندد به دیده پیکان
تو روز گرمی بوی رزمی آنچنان چون رزم | هزاره با دل شاد و با لب خندان
به تیغ پاره کنی دشمن از بدن عاشق | ز تیر ریزه کنی خصم از بدن سندان
سپاه خصم از آن شرق تا بغرب بجد | چو قافله بسپوکنی سپاه جولان
هزار صف ز جسم برزنی سپه‌اش سر | هزار کوه ز جا برکنی سبک جولان
گر شود آنکه نور درستان بجد دشمن | مگر ز ناوک تو آن بنای او ویران
گر شود آنکه عادی تو تیر و ایکوان | گر شود آنکه تو دار این دو دشمن سکان
عنان رزمت که ز او وزش برزند تیر | کمان بشت بزار و ز نیزه زند کیوان
بزور بازوی تو بادب حیرت شاه | بضرب پنجه تو ضرب خندق برهان
هنوز از صف صفین جوی خون گردد | ز بسکه تیغ تو بجنگ خصم روان
ز بهر دان ... هنوز ترا از خاک | ز بسکه تیغ تو ز ... تو روز از ... دوران

اذن

بنای دین تو از حیدر کرار متین | اساس کفر از غزوه خیبر ویران
شجاعت تو ز شرعی که با بدرش بجز | رشادت تو بجوی که باشد با بدرش تابان
و گر ز عدل تو در آن سخن فرو باشد | که شرح عدل تو در آسمان کهکشان
مجالی تو به لطف می شدی از حق | اگر نه نام تو می بود درد عاجز تابان
از آن لب عالی چوبی بسته گشتی نفع | که او و مرد از تو می حست در که طوفان
اگر نه سایه لطف تو بر سر بود مسوز | با بگشتی او ز جان چو بسته لعلان
ز لطف کرم تو شد ز جلای آتش سجود | ز کمال او گل دنرن و لاله در یکان
و گر هوای تو لطف جمالی یکتا | چو کنعند عالی بیضه تابان
نسیم لطف تو بر پیرهن و زنده که شد | ضیا دیده یعقوب ساکن لعلان
عزیز مصر گشت دیف صدیق | اگر که نام تو با خانه بود در زندان
اگر ز نور ولای تو بود در دل خضر | یا هم ره ظلمات ز چشمه حیوان



فی مدح مولانا و سیدنا اسد الله الغالب غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام

زبی سپهر درین قلعه پا بر بستم [illegible] / بر آرنش چو رجعی [illegible] بر سعود

ز هوس کرده آن [illegible] می‌شوم / [illegible] که درآن حصن چو [illegible]

میان روز و شبم آنچنان [illegible] / که سپهر [illegible] دل [illegible]

که شباب ز چرم دیده [illegible] نمی‌بیند / [illegible] که [illegible] شعاله

اگر [illegible] بوم [illegible] / [illegible] نمی‌اید [illegible]

اگرچه [illegible] پت [illegible] پاک / [illegible] فضل [illegible] قران [illegible]

چه باک [illegible] بلند مرا ز [illegible] / سپهر را [illegible] فرده

[illegible] که دری [illegible] / [illegible] که [illegible] ازرده

چگونه فرق کند [illegible] هنر [illegible] / [illegible] [illegible] ویرم [illegible]

[illegible] هر [illegible] راکه دید [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جور [illegible] گذشت و غم [illegible] / ز عقر [illegible] آورد [illegible]

ایرنش [illegible] چو [illegible] / [illegible] رسن [illegible] پای [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] نواز / [illegible] نشنید [illegible] لزده

برین جلال و کلام [illegible] / [illegible] چشم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] زعقه

[illegible] ز فرح [illegible] دشمن [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] / [illegible] [illegible] سنو

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] سعده

[illegible] دین [illegible] سخن / [illegible] سخن [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

کلاه [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

باجناب و عطا له په التفات کنم | کهی که ش و علم کار با بیرم فرمود

هر لوی که سخندان لو زبان کار راست | اگر لب بحر از برج و دست حق مشهود

بیهی که واقف اسرار چه ازلست | اگر چه بچه ز رفتند ز چپ مقصود

لطافت آب و ورش هری زلفه چپ | از آنکه جمیع شد انگاهی شاه و جم بهبود

بلیک لعل هاش جو حقت شد لعل | ز طاق کعبه بهانیست که جمله فرود

ز آب هوش روی ستاره گر شید | نازهر شی چو سپهر کشته کبود

همه ز جور ز هر شی چه بلکی معدوم | اگرچه هست ز هر شی هم جهان موجود

ز جهان های کمر کرشیر اللهان بسته | بر دهانش و قولکه حم برای سجود

از آن شبه نه اکر و رش نوز او مستور | بابعی اله حق آنهای تشش مسجود

اگر نه هاش ریخ کوه بهمنی و ز | به بند و زر زان ناخشه بیدش فرود

اگر نه ترسی کهی عصا تو لاش | کا بطور بانی طور کوه که و شنود

طلب کرنه ز خاک در شی بجهی آب | که چو بار شدی سرو ش آتش برفه

اگر که بجای شمع نور او رو شن | چگونه نار فروزنده راکشت حمه

بگاه صهر بی اگه عه بشخص زرد | ستاره زیب لام خانه و رپ عهه

هر آنکه حاسد جاه تو ... | هر آنکه شی تی سایه بوشه نوشنه

دلی جاه تو ارکههار شد هنجک | عدوی کاه تو در رورگار شد مرده

زمهر و مهه تو له که شری و رجل | بچرخ ال ایک منحوس کشه و ان سعد

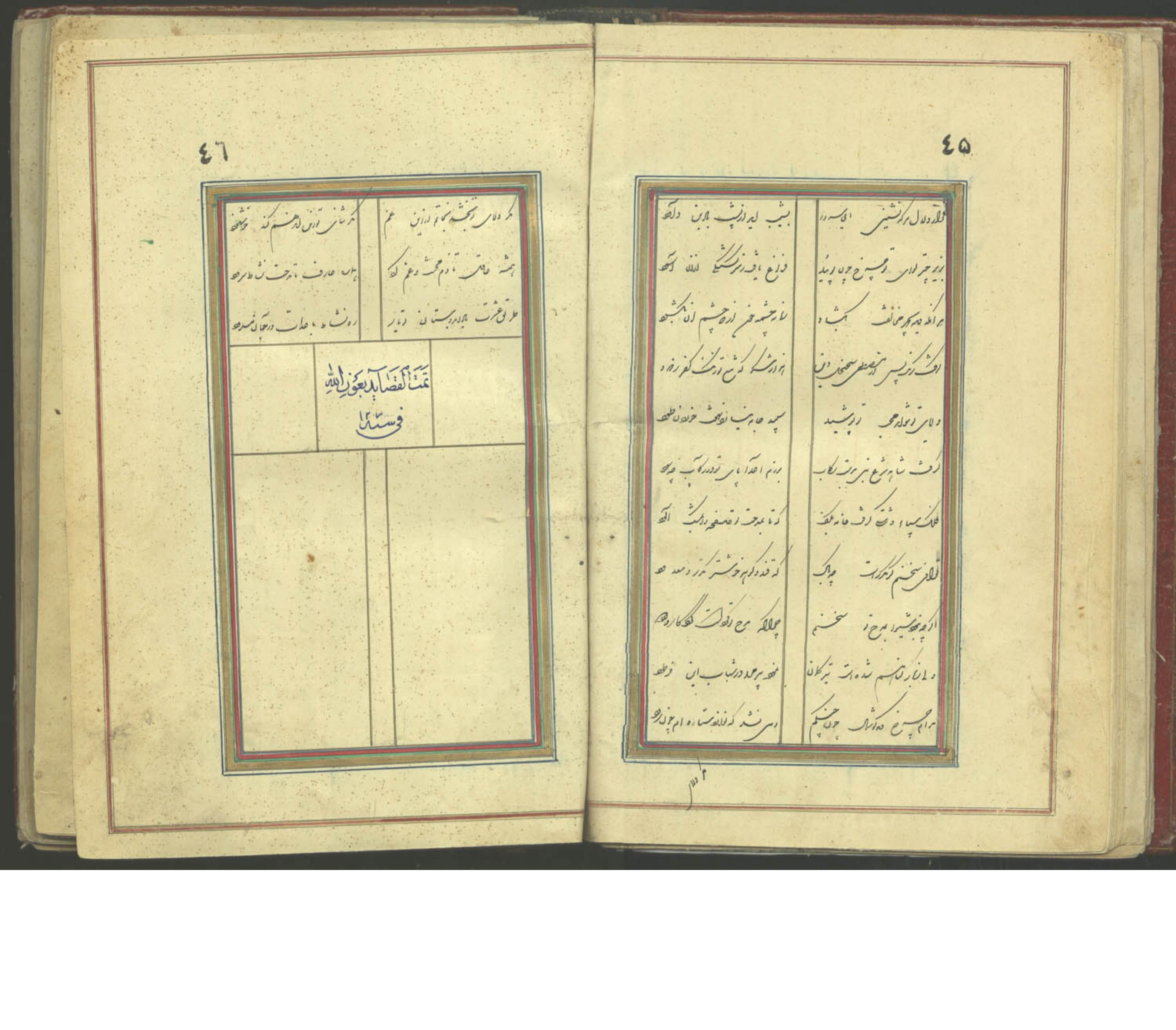
ولات درگهش گرنه چو سیم سبک | کا چو ... شد این ... دارکه

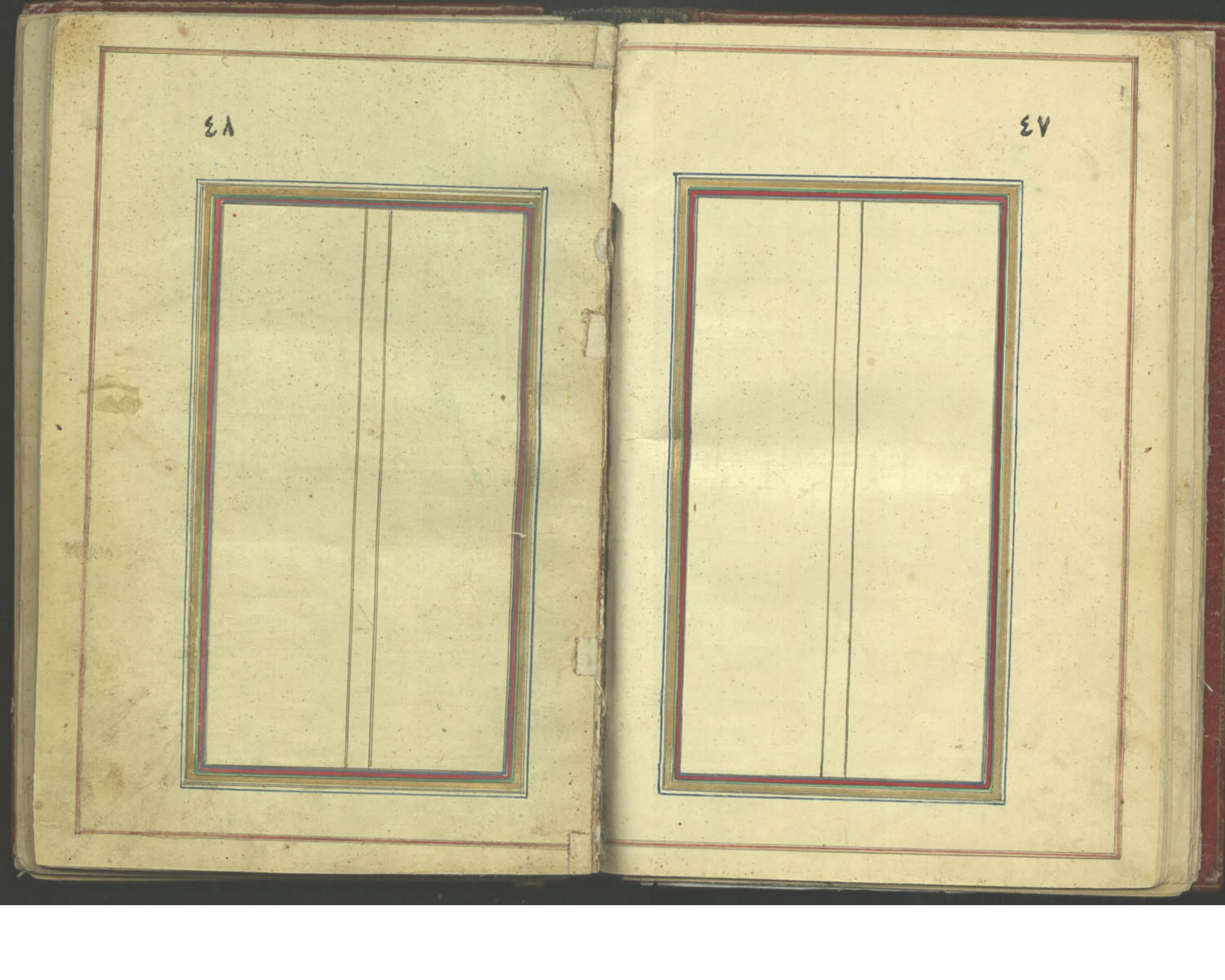
چو شن کله بر مهر کت رویش زرد | سپید انکه زانجم ... اکه

بی وصی بالک زر مهه چه بالک | بکای تو اکر اکاشی جای که دنه

تو نا سزنه علم و تو نا دفینه حلم | ز ناشفینه بحری که ... صدف فرد

فتبای مهه تو در زمه رز زال زدی | ب ان مهر توله رو آج دهر نقود


تمت القصاید بعون الله
فی سنة ۱۲۳


٤٧
٤٨



هو الفتاح العلیم و به نستعین

دیوان غزلیات مولانا

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد خان المتخلص بهشتی









۵۸
۵۷











٦٨
٦٧





٧٢

٧١



همه سیه نامه اگر گشته رهایش / سالها گر کشاری تو عیش کجاست

طالب روی تو بیش روی تو همه / تشنه دیده جان که دوری ز فراق است

همه‌جا از غم هجر او که بری دل / شده دل لعنت به هر جهات است

صبر ندارم که از غم تو شکسته‌ام / در دل عاشق چه جای صبر و ثبات است

حافظا اگر شعر تو رفت که در آید / شعر تو دوشی که به خط بهار است

که روز چشمه بشب چراغ بهار است / شام فراق صبح زار بس محنت است

از محبت دلدار نشر که خبر بود / دانم که که دولت وصالش میسر است

خوب جمال شاه ... شعر خوش / حال ما که که به عقوبت اندر است

شاه زاده که منع جام مسکین کرد / تو دمی تو نیز از چشم ما تر است

از خط و خال و زلف و رخ و چشم و ابروش / دل که نگه خلاص که مبتلا بشر در است

روی تو ماه که پرتو ماهت در تاب / قد تو با که جلوه سرو و صنوبر است

بر او ندیده‌ام که کلاهش بر سر / نشسته‌ام که سرو قامتش در بر است

از دست کشم چه عشق تو در دل است / از سر برم دل چه چابک تو در بر است

این عارض منیر تو در زلف قیرگون / گوئیکه در میانه شب مهر انور است

از صبح هم ملامت بیدل چه بیشتر / با زلف حبشی بگو که دلبر است

هشت جشن جهان ره بر ده / او بر ... که کشته شده دیگر است

عشق تو جسم جای جان / هستی وجود امساک

هر جا گزند خدنگ عشق / انکار دل و جان نزد شماست

با یار رو گشته یاری / دین فاقد رسم در جهان است

ای یار جا ترسو ... / با عادت تحمل ما چنان است















٩٠
٨٩


۹۱
۹۲





درگلها که قصه روی تو کنند
حیف ابدم که وصف گل عذار کنند

آن که در اندرخ دلفریب او
تعریف روی عنبر افشان چه رو کنند

عاشق سادار کفته قتل دوست
تا نرگس خوش تو تحسین غمزه کنند

عشق هیچ سرزی سر براکشند
محو جان چکان سنگ جبر کنند

پیغمبران که زنده دلان حجت آن
ابرو نازک کشته تو ازاین کنند

پیوسته بر مهر رو اشنوند خلق
از بوی گل ترب دشتی چو کنند

مستان باده عشق چو مخمور سر اشند
گر نشئه چشم تو بهم رسد دوا شند

ذوق رندان دستان مجازی
از ان نگاه ترک دلت ...

با پرده چشمان کیست ترسیاه است
با وسمه ابروی حرف تو ...

هشتند نشاب که از هجو نشیع
هشتند نشیع که از ... اشند

از مهر وصال تو ... دوش
آن که شب هجر تا صبح بخواند

سکان سرکوی تو در نعمت ...
چون ... عشاق تو در ... عبابند

از آب نازک تو با نشان ...
از خرمن عطای ... عابند

آن اگر کسی که رضای تو ...
نی ... از عشق به دین ... اند

در هم اداب عشق است وخلایق
این داب چه ... هم خورده اند

شادم که هم از عشق تو قسمت غم او شد
هم کیسه غم ... از ان غم کم او شد

افتد در عالم از زلف نشر ... نگاه
سودای عشق کار نغمه تمام او شد

هیچ کس ... ربط ...
... لبم او شد

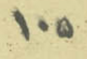
جو زلف در هم تو برازنده روی دلفریب
که دیده صبح و شام که در هم او شد

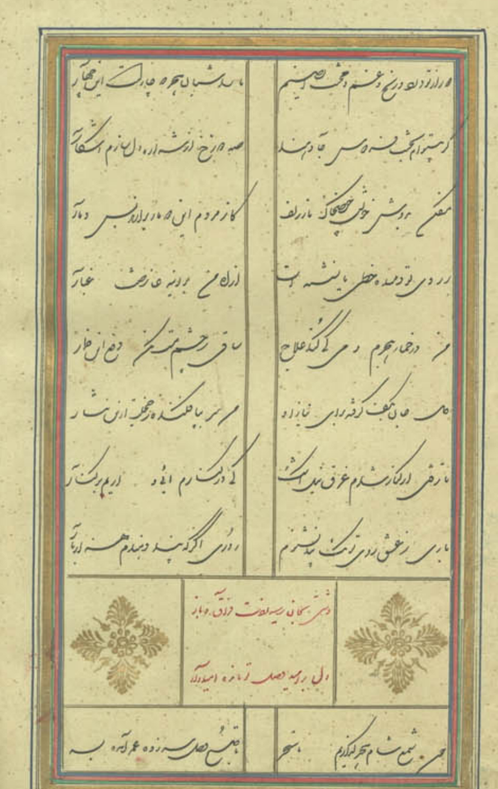
کاکل ... ابروی ... دلکشت
چون رنگی که وقت سحر شبنم او شد

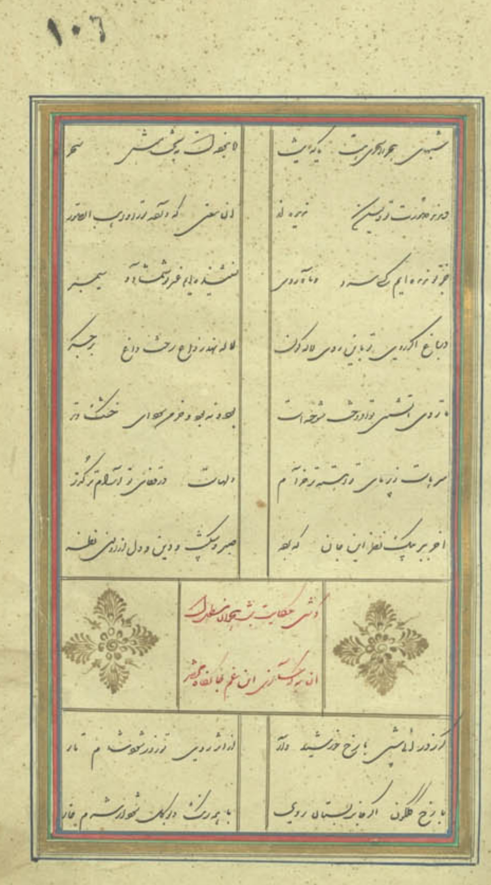













١٠٨
١٠٧






۱۱۴

۱۱۳



١١٦
١١٥






۱۲۱
۱۲۲


۱۲۴
۱۲۳



۱۲۶
۱۲۵












١٣٨
١٣٧








١٤٥
١٤٦





۱۵۰
۱۴۹






١٥٦
١٥٥



ملامت گویم از رسوای عشق تو زشت آید — نبیند آنکه ما را نیست پروای رسوائی

تو خالی ام و با چشم بیمار تو بر نایم — که این بیمار بر خیزد ز تو لا بان تو لائی

در رخساره بستان نو جلوه ده تا هر بستانی — ز شرم قد رعنایت جهان افکند رعنائی

بگو حسن را تا با آن رخ زیبا فرو بندد — به دیدار رخ زیبای تو زشت آید زیبائی

چون بهوای غمت لب را دهلت میدارم — ملک زاده ای میدانه ز جیب طلع بکنائی

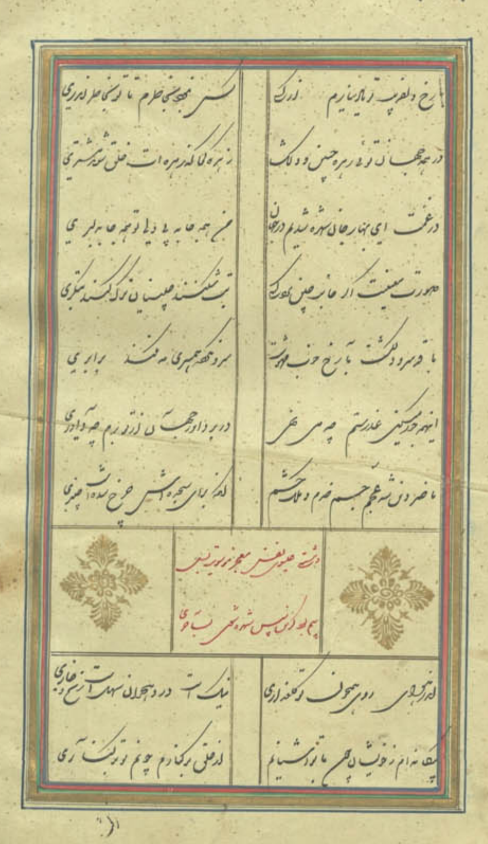
معانی دهانت را از تنگی کس نبیند آنکه — در آن نکته فرو ماند ندید دانا نقد دانائی

بر دوم زنت کام وصال از چه بهم تراش — که روز وصل میرسد از شبهای تنهائی

عجب بنوکرد دشتی چنین که شوال خرد — که رسم ما در گذر از غزلها است صحرائی

نیروی بکشم و صبر از دل ش می بری — بر سر ما چه گذرد از سر ما چه بگذری

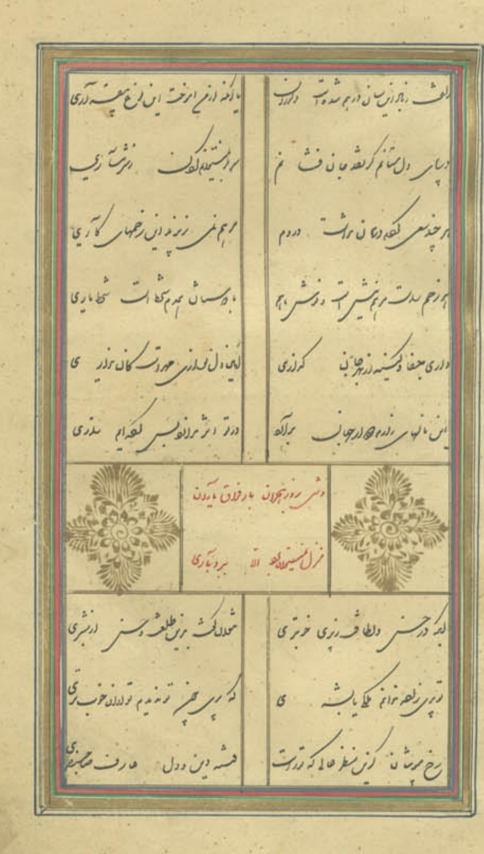
بس بتعیش ز راه ستمگر لطیف منظری — کار دنیی تو با یک حریف یاری



تا رخ دلفریب تو بنمایم زرگ ... / گستر بجهنمی چارم تا توکی جلوه گری
در همه جهان تو زهره جبین وو دلکش / زهره کجا که زهره ات خلق شود مشتری
در غمت ای بهار جان شهره شدم در جهان / من همه جا به پا ولیا تو همه جا به لبری
صورت صنعت از خانه چین صورتگر / تب شکنند چینیان ترک کشند بتگری
با قد سرو دلکش تا رخ خوب ... / سرو که همسری به قد ... برابری
اینهمه جور کینی غدر ستم چه می بری / داور داور جهان از تو بر هم چه داوری
با صد دل شد علم جسم خرم و ملک چشم / که برای سجده اش چرخ شده چنبری

دشت عیوبی نفس معجز مرو بیس
هم بوکن پس شهره شی بتا توی

ابرو کمان روی هموف ... کعبه زاری / نیک است در جهان سهیل آن رخ وی خاوری
پیکانه ام ز خویش بی حیچ مار ز ... سیانم / از حق بر کنار رهم چو هم تو تب کنی زری



الف زبان این سان در هم شده است دلبران / یا اکنه از من امر خست این رخ چه عیب آری
در پای دل شتابم گر نقد جان فشانم / بر از شتیدم الطاف از شت زبی
هر چند سعی کنم دیان مرانشت درد دم / از هم بنی زند این زخمهای کاری
هم رحم سادت مرهم نیشت درد نیش ام / با احسان هم هم نگاه است ستمکاری
داری جفا و کینه زهر جانب کر ازی / لیکن دل نوازی مهرت کمان مزاری
این ما نبهی زاده ام از جانب مرا که / در تو اثر مرانده لسن لعه ام سنزی

دشت برون جهان بار فراق بایدن
غزل انیسی ... الله بر د بیاری

کنه در حسن و لطافت زری خوبتری / شد الکشت برین طلعت حسن از بشری
تو پری زاده ام ملکی یا بشری / که پری چهر تو ندیدم تو از آن خوب تری
رخ مرشان ... کزین نظر ها که تو رایت / هشته دین و دل ... عارف ...

شکوه از پیر مغان کرد دلم شد که اگر
بود دل خاره مرا آن اثر گریه که
شدم ای ... در حسرت نظر
صبر در هجر همه ورزیدم و ذوق صبری
جان نثار قدم ... شده خاک ره است

به تبسم بگشا لب چو گل ... شکری
در دل سنگ تو زنها پس آخر اثری
ناله‌ام در نظر لیک است چو غذای سحری
پرده بر عشق چه پوشم که تو پرده دری
تا مگر بر سر خاک من آید گذری

سر تسلیم و رضا پیش تو دارد دل تنگ
گرچه با عاشق دل خسته تو در شیب سری

پری چهر تو نیاورده بجز ... پری‌ها
هر چرخ نزاده چو تو ... قلمی
هر که برگ رخ تو دید ... تحیر است
آتش عشق تو در دل ... [illegible]

... چون زلف تو ... بی
هر در دهر ... چو تو زیبا پسری
نشنیدم ز کسی کز تو بیابد خبری
سوزد آتش ... ورقی

باز در دام غم عشق تو بیفتاد دلم
لله الحمد که دل ... از صورت خوب
وصف آن ... خاک ... در ... [illegible]

نه ره در دل سنگ تو ... اثری
دل ... سنگ ... پاره‌ای
... خاک ... گذری

تمت الکتاب بعون الله و ...
... سنه ۱۲۰۲
...


٦٤
١٦٣
ترجیع بند
بسم الله الرحمن الرحیم



روح بر او ثنای سیح و آواز ش / دو لکاخ فلک علم بزند

گلشن روح را تماشا کن / زهد بر بند رخت ازین گلشن

بر او جان ز قدش گلگون / دره عشق دل ز جان برکن

دل گرفتار نفس و در دل یار / ورت در جان و دل اسیر بدن

پای جز او ز دل برون میسکن / منزل دوست جا بتره دشمن

ای که سررشته داده از کف / دوست جوا بولدی و بزن

دیده ورت پای چوب و یش / خانه از دوست یکسر بزن

ریگی آب صاف میروید / وازین زنی شوره نهان زنی سوسن

زینه خاک باشد از چینی / کاف صد ز رگ رسته از گلشن

ار کو ما ونیت از گدی / خوش ما دخوشی خوان

ابر تیش نی شه فرنیفت / ز شور زن آتش الله من

نشوی تو و گره جز شست / گر خیال سیف دوست سحر

گر شدی یک وشیمه از شی / صف دولت وگدر فرا من

که در عالم طبیعت جهیا بت

این همه جز ... گورزنش

در خرابات دوش وقت سحر / مرد دیوانه را فتاد گذر

شعله بر کش بانگ مستانم / تحرش بی تو وحدت خسیانکر

خوش بشم از زبان شد ... نشم / دوست ازآنجا دمای ...

عقل و هوش ... / رفت بیرون ... من یکسر

در بر ... / آشنا ... کجا

... / ... پا ... آید

کف لیخانه ... / شد این خانه جای تو ...



تا نه برکشیدم از سر درد — که درد او سوز ناله که اثر

آشنا دیدم چون صدای ملا — در کشید و مرا کرش بر

مجلسی دیدم از زنان مستان — په جز از زهر آنچه جز دلبر

همه زنان کهی در میان مرح — عشوه زنان کهی در دل مجمر

یکطرف مهوشان صافی دل — یکطرف دلبران سیمین بر

ساقی سیم ساق جب از جای — ریخت در ان جشن آتش تر

لب آن جام سا یکرد بر سر — تا ز تو رادی حق شد رهبر

عقل زنان همه رقص و سم کش — حال کائنات محشر

این شنیدم ز سر تا و نما — این شنیدم ز شراب و مجمر

که در عالم طلید محب کائنات

لیکن همه خلق ... که ارش

تا ز دل عشق او می پیچم — بر ... نگار می پیچم

علم شکر ز زنهاری پا م — فصل دی سد بهاری می پیچم

تا رخ دوست در نظر دارم — طلعت گل ز عاری می پیچم

بو لاشی از وی ... — ... طلب در کناری می پیچم

هر دیاری که خیزد از هم — همچو ... می پیچم

تو غبار خطاب ... چینی — ... در غبار می پیچم

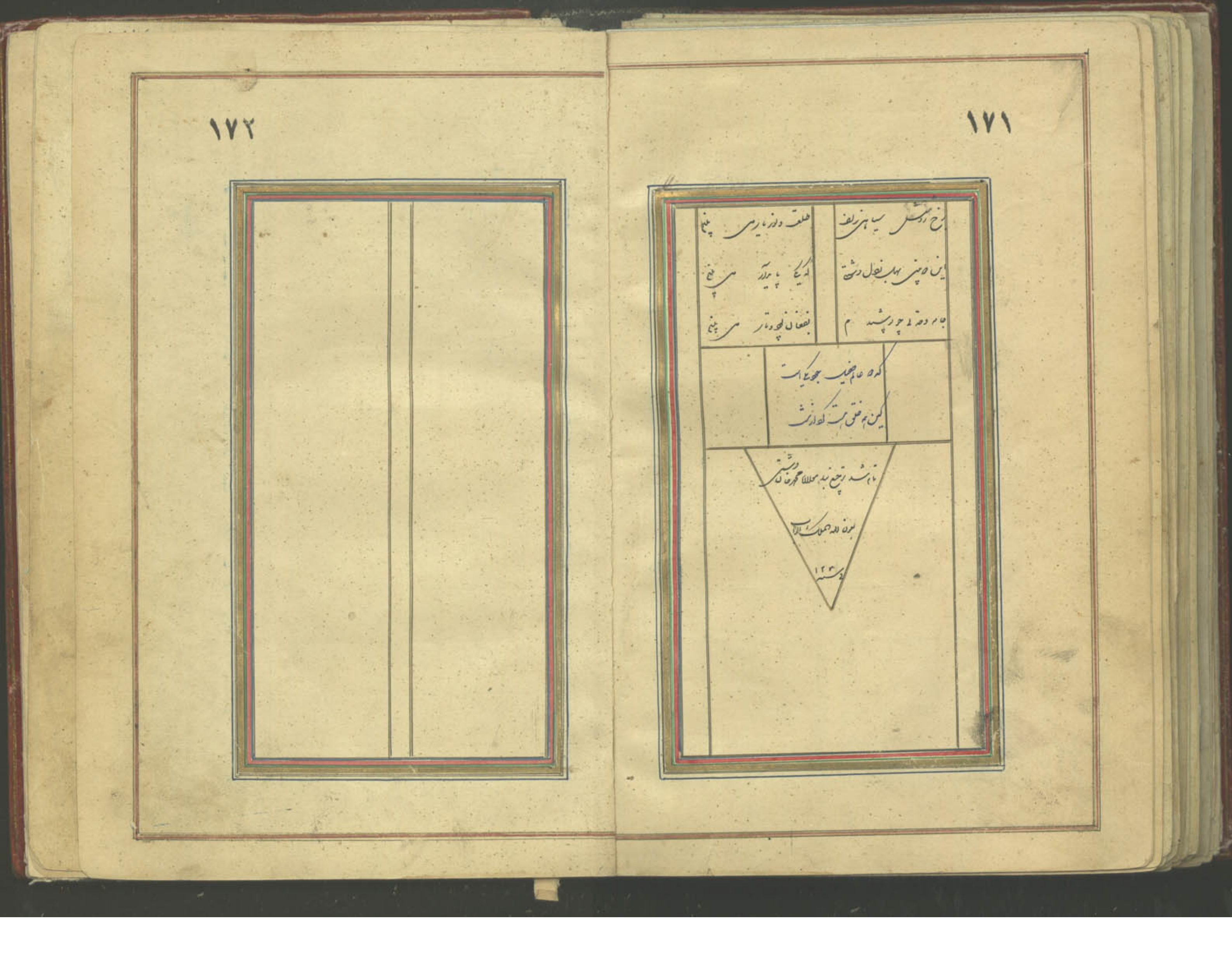
عهد خوبان ... — ... استوار می پیچم

روی ... نگار ... — ... نگار می پیچم

... — ... آزاری می پیچم

... — ... می پیچم

رخ همچو آفتاب تابان — زلف چون شام تاری می پیچم





۱۷۴
۱۷۳
بسم الله الرحمن الرحیم









فرمود ازان عذاب برترسید گر خدا | بر قوم عاد آمد و برفت و ثمود
ظلمی که داشتند ز آل رسول روا | هرگز نرفته بر امم سالکی به هیچ
[illegible] که گشته رضوان [illegible] | گر زانکه هست که در [illegible] آب رسم بود
شرمی نداشتند از این آل و [illegible] | بیداد کرده [illegible] کار هیچ
بر رزم عزم تو چو حجت [illegible] شد | ور هم [illegible] شد زخم این [illegible] کبود
از برق [illegible] الفقار برآورده [illegible] | از زخم تیغ کرده [illegible] آورد
از بس که زخم بر بدن آن حبیب خدا | ایکه ز اوج زین [illegible] زمین فتاد
ز زیر پر [illegible] بر او بال [illegible] | بر بام عرش طایر غیرت کند [illegible]
با آن طرف رخش برآورد ز دنیا | بر خاک تیره روی نهاد از پی سجود

افتادن [illegible] از زین [illegible]
[illegible] بر [illegible]

چون ز زین خاک شهنشاه انس و جان | شد آسمان زمین و زمین شد چو آسمان
چون خون ز حلق پاک شه عشق گشت روان | افلاک شد سیه خاک عزا بر سر جهان

جبریل عزا چو در فراق او [illegible] پدید | تاریک شد چو شام جهان از جهان فغان
شد در شتاب و سیر عنان زمین [illegible] | شد در درنگ [illegible] رکاب فلک [illegible]
هر کاشکی [illegible] حباب وزید | آه [illegible] رخی [illegible] فغان







بس بانوی عزیز که آواره گشته است | بس خانه زادگان که آواره غلام گشت

عصمت نمود فاطمه و مصطفی بخجلت | تا هنده و محمد آید بدشاد کام گشت

هر گه کسی که گفت حلال خدا حرام | بر دلبر بپ حرمت و عیش حرام گشت

لا کس که بود خانه جبرئیل مقام | در خانه خرابی از کین مقام گشت

بر سیما چپ نگه زاغ زار گکون | ظلمی که دو تعزیت خیرالانام گشت

فارغ مراتب گیر از غم دوام | بر پاک نی جور و جفای مدام گشت

بیداد شد و هنوز یزید و جفای حسن | دل خوش شد از این شه بزم گرام گشت

ای چرخ دون از ستم چپ شو
کلکی خراب خانه دونی خواب شو

ای چرخ دون از ستم چپ شو | کلکی خراب خانه لیلای خراب شو

بستی بجنب بر دو بلکه کفن | از دین که گفت از شرم آب شو

خور در کجی چرخ چه گونه زجاب | از درخشش چرخ دل زنم کباب شو

داد از خدشه از ره چه پرسند از من | جواب بنگر جواب شو

تا کتاب روی جلال شده و قد | پیمانه دیده ستاره و پا کتاب شو

ای آب العذاب ای جگر کی | چرخ دیده کتاب


۱۹۲
۱۹۱





۱۹۶

۱۹۵

زلف چو خود بنفشه [illegible] / با [illegible] اختیار کرد

[illegible] / زاغی که چرخ پرشان [illegible] کرد

[illegible] / بسیار شکوه ز ستم روزگار کرد

ای جان من [illegible] داغ دل غصه پرورم / زخم تن شریف [illegible] کرد

[illegible] تشنگی [illegible] بجز / [illegible] تو خنجر [illegible] آبدار کرد

[illegible] در سفر / [illegible] زینب که بار کرد

[illegible] / [illegible] عریان سوار کرد

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] این شرح قصه را / [illegible] کرد

دشتی اگر [illegible] خاک [illegible] غم / [illegible] کرد

دشتی بنده است [illegible] شاهی کو از شرف / روح الامین ستایش اشعار کرد

[illegible]



و له ابکار افکاره فی المطایبه

شاه فیروز [illegible] ازمیش | [illegible] است

روز میدان [illegible] پایه تو | بر سواران همه او افسار است

اسب کان [illegible] | رخ [illegible] علوفات است

[illegible] | نعلها [illegible] است

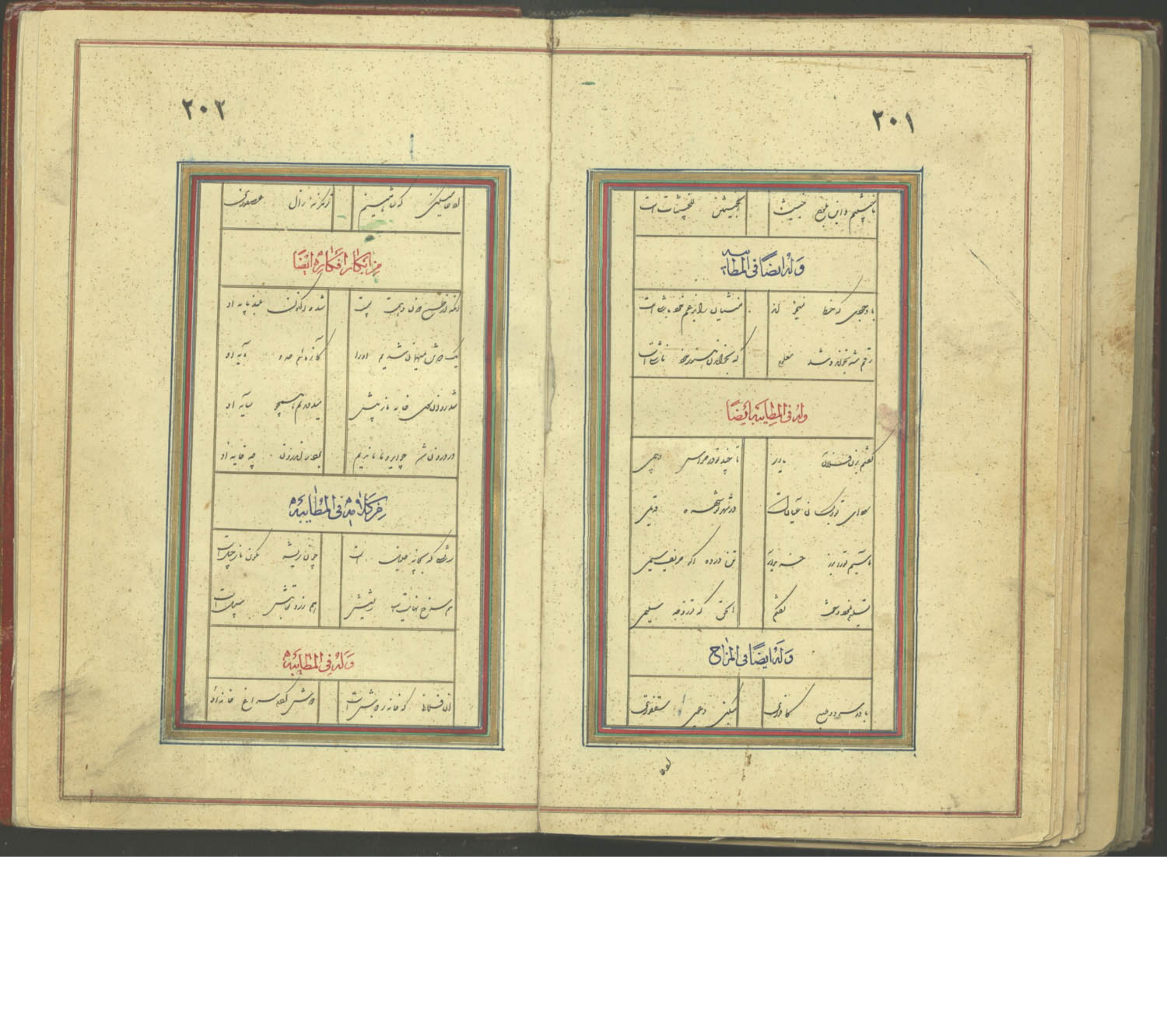
شرح حالی عرضه میدارم | عرض حال [illegible] است

قصه آن [illegible] | [illegible] الحکایات است

[illegible] | حاصل [illegible] است

عادت [illegible] | مرض [illegible] است

[illegible] | [illegible] است



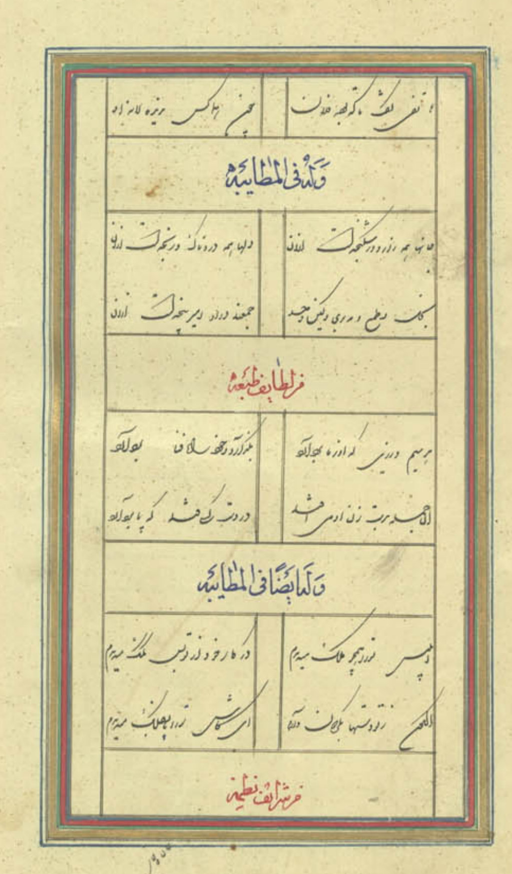
وله ايضا في المطايبه

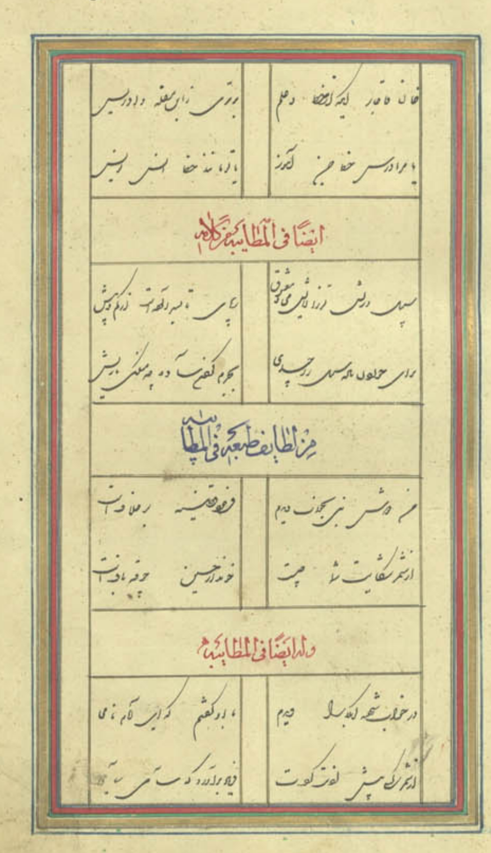
وله في المطايبه ايضا

وله ايضا في المزاح

من ابكار افكاره ايضا

وله في المطايبه







٢٠٦

٢٠٥

ومن افکاره ایضاً

ومن کلامه غفرله

وله من کلامه

ومن ابکار افکاره





و آن بیل که به زیر و زبرش [illegible] است | نقطه‌ایست که زیر بسم الله است

فی عذر الحمّی

این تب و تاب که در چشم تو جا ساخته است | هر شب از دوری [illegible] تو بیمار شده است
ای تو چو نرگس بیمار نشسته زرد | نالان که [illegible]

و له ایضاً فی المناجات

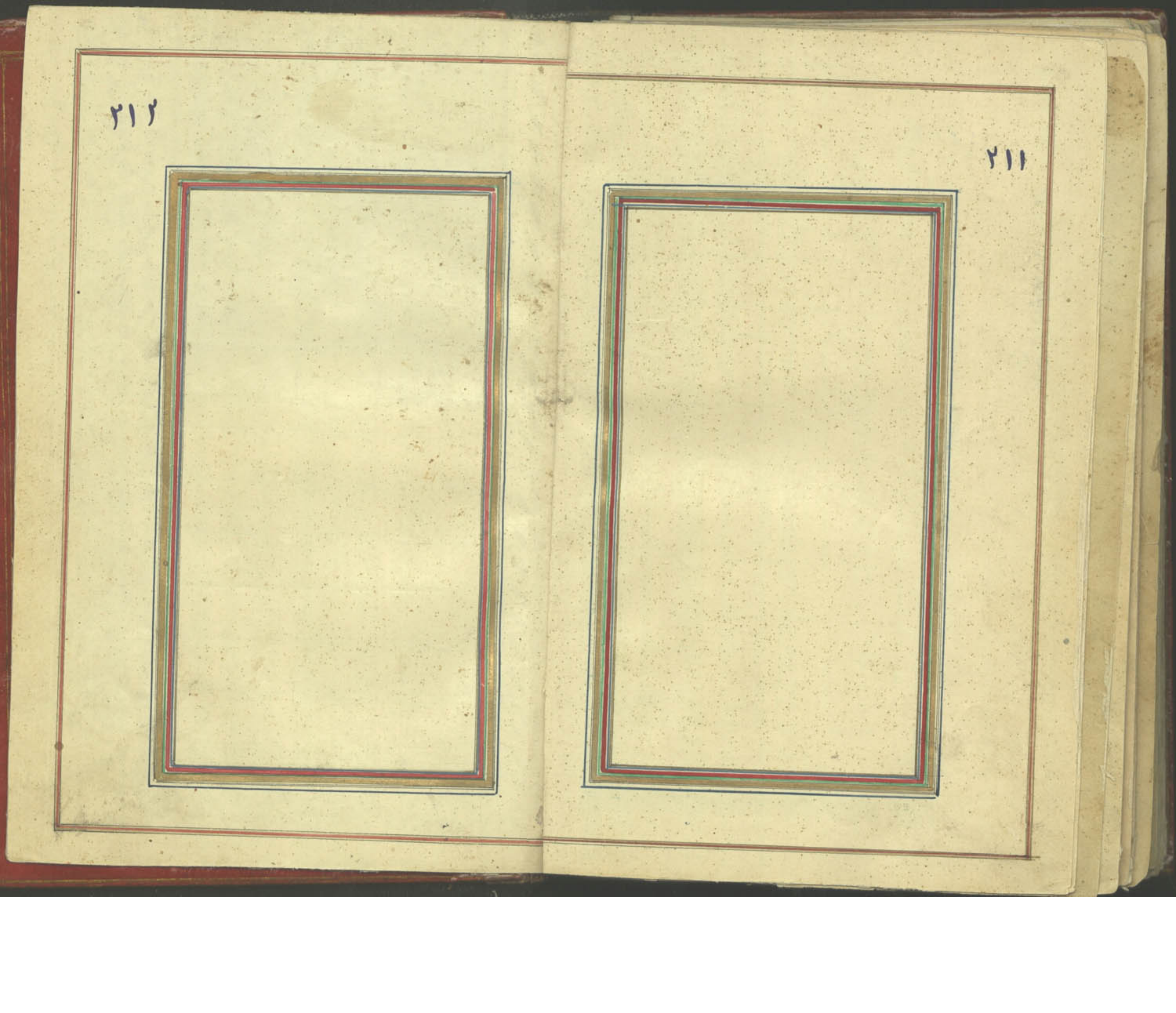
ای من به لطف تو بنده گناهکارم | [illegible] از چشم
ای من به بنده‌ای [illegible] دست | تو دست [illegible] کلاهم

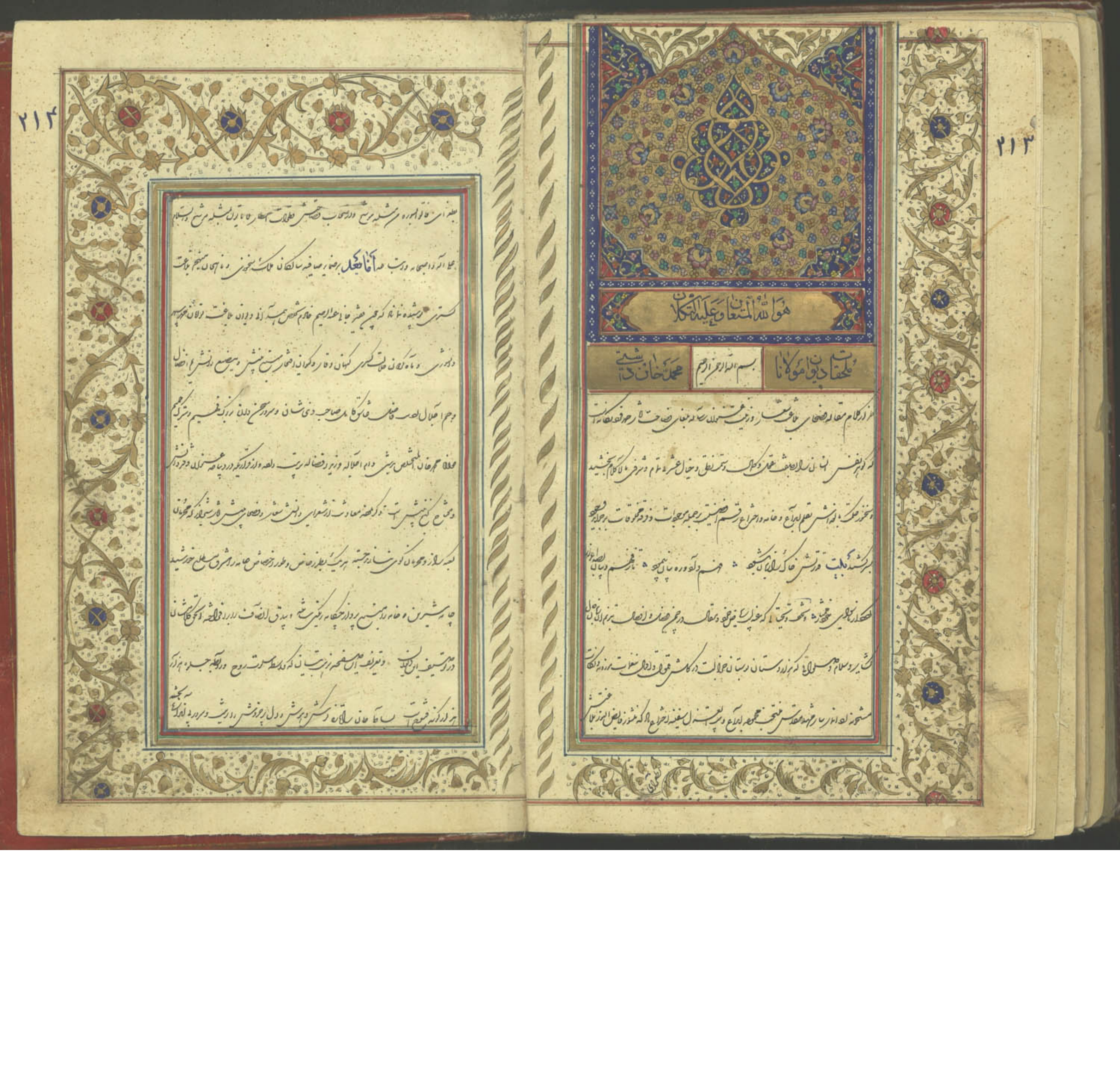
و له فی المناجات

با آنکه متاع طاعتی نیست مرا | در حشر عمل [illegible] نیست مرا
هست از کرم تو امید رحمت | [illegible] شفاعتی نیست مرا

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ۱۲۸۴

[illegible]



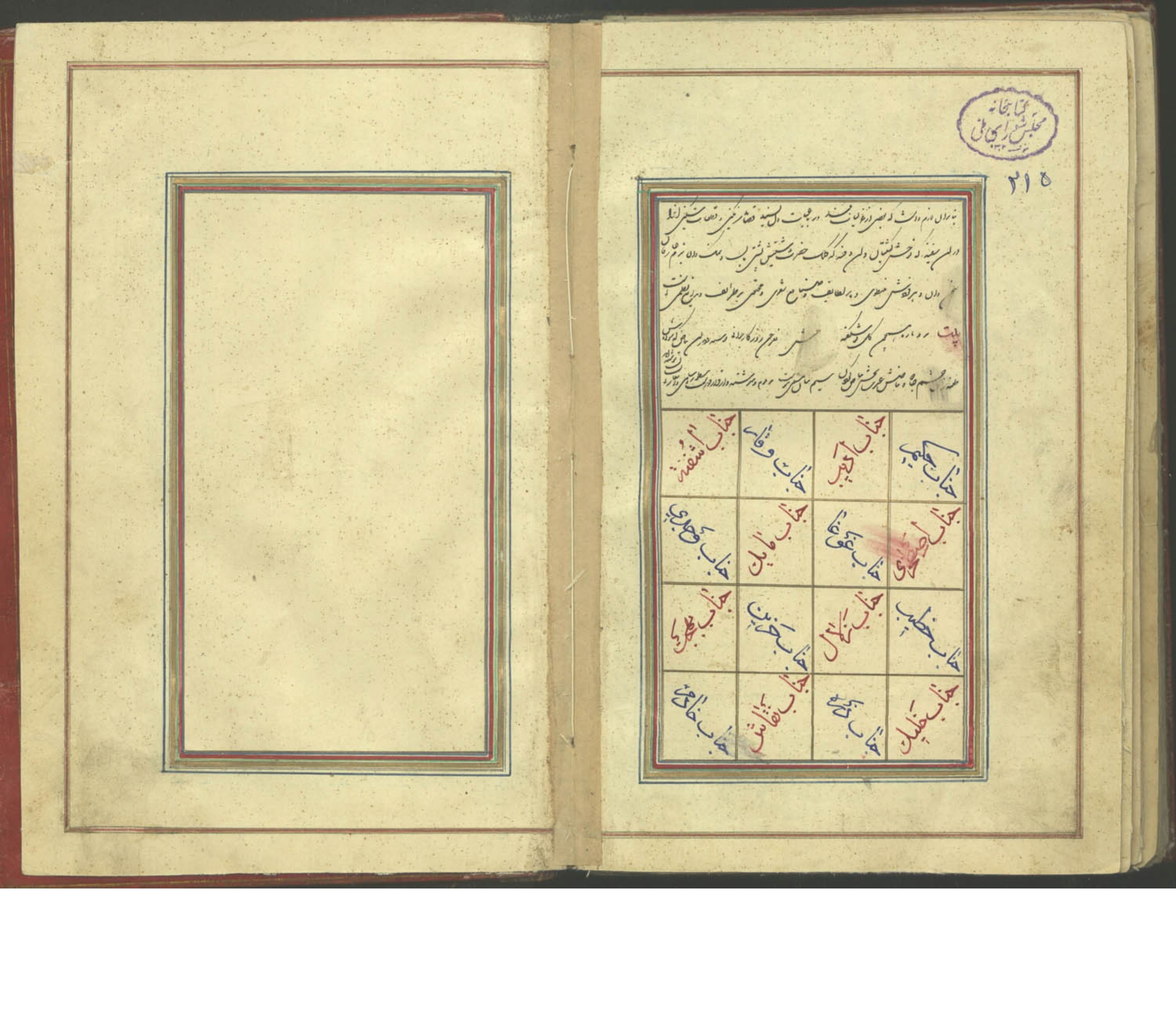


هو الله المستعان و علیه التکلان

ملحقات دیوان مولانا

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد خان دشتی


کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۱۵
جناب حکیم
جناب وفا
جناب آشفته
جناب مایل
جناب خطیب
جناب کمال
جناب حزین
جناب هاتف

